

۱ - تحقیق درباره زبان ، اختصاص به گروه خاصی از عالمان که آنها را زبان شناس میگویم ندارد البته آنها از نظرگاه یا از نظر گاهیهای خویش مطالعات زبان شناسی را دنبال می کنند اما علمای علوم اجتماعی ام از روان شناس و جامعه شناس و انسان شناس و . . . و حتی فلاسفه اهمیت بسیار به مسأله زبان می دهند و احياناً بیشتر توجه خود را به این امر معطوف می دارند .

چگونه و چرا زبان این اهمیت را در تفکر معاصر بدست آورده است ؟

از لحاظ علوم اجتماعی پاسخی که به این سؤال داده میشود نسبتاً سطحی و روشن است اما در زیر این سطح ، عمقی هست که میتوان تا حدودی به آن نیز دست یافت .

میدانیم که روابط بین اقوام و ملل و برخورد تمدنیا هرگز بصورت امروزی یا صورتی که در تاریخ جدید دیده میشود نبوده است . این رابطه که در واقع می توان آنرا صورت تعالی به تسلط تمدن غربی بر فرهنگها و تمدنیهای دیگر تعبیر کرد مسأله زبانهای مختلف و طبقه بندی زبانها و اختصار و سبک آنها را مطرح می کند . تمدن غربی باید بسیاری چیزها در باب تمدنیا و فرهنگهای دیگر بداند و از جمله زبان آنها را که وسیله تفاهم است - این تفاهم بپه صورت و با هر نتیجه ای که میخواهد باشد - بشناسد . دلیل اساسی این امر آنست که اگر این تمدن برتر و تمدن علی الاطلاق است باید همه چیز را تصاحب و از آن خود کند . در این زمینه ترجمه و فهم آثار عکوب و غیر عکوب که بزبانهای گوناگون نوشته شده است مشکلات تازه ای پیش می آورد این مشکلات که ابتدا و علی الظاهر در قلمروی زبان مطرح می شود مربوط به اختلاف در فرهنگ و نحوه تفکر است و وقتی توجه شود که ناهماهنگی های اختلافی فرهنگی در زبان ظاهر میشود مسأله بصورت نسبتاً عمیقی مطرح میگردد . مگر چنان بابینکه غالباً به اشکالات بسیاری در کار خود برخورداند متوجه این نمی شده اند که افکار متعلق بیک فرهنگ را نمیتوان بزبان دیگری غیر از زبان آن فرهنگ بیان کرد ۱ و اگر فرهنگها باهم اختلاف دارند و زبان و فکر و فرهنگ هم از یکدیگر جدا و متفک نیستند ترجمه آثار فرهنگی - و نه تمدنی -

تقریباً کاری محال میشود . به این ترتیب برای فهم یک فرهنگ باید زبان آنرا نه بطور سطحی و صرفاً برای محاوره و تفهیم و تفهیم مطالب مربوط به زندگی روزمره آموخت بلکه باید آنرا چنان یاد گرفت و با آن انس و الفت یافت که حضور فرهنگ را احساس کرد و گرنه از طریق آشنایی با یک فرهنگ و رفتارها و افکار اقوام آنها با اطلاق نحوه تفکر و زبان و مشاهیم شخص محقق بر معالی آن فرهنگ ، بجایی نمیتوان رسید و به این ترتیب است که معمولاً برداشتهای مردم شناسی و انسان شناسی بر اساس طرز تفکر علمی و فلسفی غرب و اصالت دادن به این طرز تفکر و مطلق انگاشتن آن ، حقیقت فرهنگها را معلوم نمی کند . در این زمینه باید بدینکه دیگری نیز توجه کرد که از آنچه گفتم اساسی تر است . اگر در دو قرن اخیر به این معنی توجه شده که فرهنگها و ملل مختلف زبان یکدیگر را نمی فهمند ، امروز مسأله جنبه دیگری هم پیدا کرده است چه میان گروههای مختلفی که از یک تمدن هستند و بیشتر از آن میان افراد و اشخاص نیز تفاهم مشکل و احياناً محال شده است . عالمان رشته های مختلف که محدود در تخصص خود هستند زبان یکدیگر را نمی فهمند و این بی همزیبایی مخصوصاً در مجامع علمی و سمینارهایی که متخصصان رشته های مختلف شرکت دارند کاملاً محسوس است . از این گذشته بشر غایتی امروز هم بیش از هر وقت خود را غریب و تنها و دور افتاده از یار و دینار می بیند و بالطبع در جستجوی همدلی و همزیبایی و همدانسانی است و در پی آنکه همزیبایی هم نیساید . البته افراد این نیست که قبل از این تاریخ و قبل از بنیاد تمدن غربی این مشکل وجود نداشته است . همیشه و در هر زمانی نوعی احساس غربت و میل به همزیبایی دیده شده است منتهی در تاریخ غرب از زمان

۱ - فی المثل فعل مستقبل در عربی و فارسی بیان معانی متفاوتی می کند که مربوط به نحوه تفکر صاحبان این زبانست و اگر زبان مسکریت را با زبان فعلی خودمان را با الفسه اروپایی مقایسه کنیم می بینیم که در این دسته فکر تغییر و سرور و ونداولی فکر عالم لابسات و ایمان غلبه دارد مثلاً این جمله که بشر بیس می شود دوزبان مسکریت یا بصورت بیان می شود که بشر رو به پیروی می رود .

فرهنگ و زندگی - صفحه ۱۷

سقراط و افلاطون و ارسطو یعنی از زمانیکه لوزیک جای لوگوس را گرفت هنر بانی کمتر ممکن شد و در تاریخ جدید جانها ودلیها بیشتر از هم دور شد و حرف و گفت و صوت جای کلام را گرفت .

اگر مولوی در روزگار خود ناله میکرد که :

هر کسی ازطن خود شد یار من
وز درون من نجات ابرار من

آتش است این بانگ نای و نیست باد
حرکه این آتش ندارد نیست باد

امروز این آتش سردی گراییده است و تقریب عولای بلخ مؤثر افتاده و اسان نیست و نابود شده است . ما زبان امیل خود را از دست داده ایم و اینهمه حرف و نوشته و کتاب که هست و بیش از هر زمان دیگری هم هست خیاعوی زبان اشیاء و بد تعبیر رایج وسیله تفهیم و تفهیم امور مربوط به گذراندن معاش است . آیا بشر جدید احساس نمی کند که فقط حرف میزند و از اصل خویش دور افتاده و بهشتی در میان اشیاء دیگر مبدل شده است ؟ پس همدانسانی و وحدانگی که ذات بشر است چه می شود ؟ آیا نباید به جستجوی زبان و زبان درست رفته رفت ؟

۲- وضع کنونی زبان و انحطاط فرهنگ و بحران تمدن

چه رابطی باهم دارد؟ معمولاً تبانی داریم که یکی را علت دیگری بدانیم و فی المثل بگوییم انحطاط فرهنگ زبان را به اینصورت منحنی در آورده است . این بیان انتقاف از لحاظ علم جدید که ذاتاً انتزاعی است درست نظر می رسد اما اگر کسی نخواهد چنین انتزاعی ببرد از آنکه از این لحاظ باسی هم برای نیست - بالطبع تعیین رابطه علت و معلول هم مستفی میشود . ممکن است با قبول این معنی بگوییم زبان جزئی از فرهنگ است و از آنجاکه فساد کل موجب فساد افراد میشود و افراد در درون کل تأثیر و تأثر متقابل دارند ، انحطاط فرهنگ و زبان متلازم است . در این زمینه نیز می توان بحث و چون و چرا کرد زیرا اولاً این مطلب در صورتی صحیح است که بپذیریم زبان جزئی از فرهنگ است . علم انتزاعی جدید که غالباً به ساده کردن و حتی گاهی سبذیل ساختن امور می پردازد نظایر این معنی را به آسانی می پذیرد و آتیارا بشابه بدیهیات قلنداد می کند اما در واقع این امر نیز اگر بدیهی نباشد روشن است که این کلی که

آنرا فرهنگ می نامیم بدون زبان ممکن نیست و مگر می شود گفت که جزء از آن چیست که جزء است لازمه وجود کل باشد و با از بین رفتن جزء کل هم از میان برود . به این ترتیب چگونه می توانیم زبان را جزئی از فرهنگ قلنداد کنیم در حالیکه اگر زبان نباشد فرهنگ هم نیست و اصولاً هرگونه رابطی بی معنی می شود . نائماً وقتی می توان از ارتباط اجزاء یک فرهنگ (اگر فرهنگ اجرایی داشته باشد) بحث کرد که آنرا یک نظام معقول بدانیم و اعتبار را نیز صرفاً به زبان منطقی و مفهومی بدهیم . البته در جامعه بشری می شود از یک نظام معقول سخن گفت اما آنوقت دیگر هرچه می گوییم مربوط به تمدن است ؟ و اگر کسانی مثل فردینان دوسسور و ژاکوبسون از سیستم زبان سخن می گویند از اینجهت حق دارند که نظرگاه علمی دارند یعنی زبان موجود در تمدن فعلی را منظور می کنند . می دانیم که برسوسون هم زبان را زبان عقل می داند اما عقلی که او اینجا مراد می کند با معقول حکم یکی نیست . این عقل و زبان مناسط آن مناسب دنیای ماده و وسیله بی برای تخیل این دنیاست . پس آدمیان بنا بر اقتضای حاجات مادی و اجتماعی زبان را بکار می برند . بدیهی است که زبان وقتی به حرف تبدیل شود چیزی جز آنچه برسوسون می گویند نیست و اگر این قبیلوف به بحث تاریخی توجه داشت و بنظر مطلق در باره زبان حکم نمی کرد رأی او قابل تأمل بود چه میداست که او انحطاط تمدن و زبان را احساس کرده است منتهی این وضع را مربوط به ذات زبان دانسته و به بیان دیگر زبان را عین ذات انحطاط گرفته است .

پس مسأله را چگونه باید عنوان کرد ؟ من به این نوشته عنوان «مسأله زبان در دوران انحطاط فرهنگ و بحران تمدن» داده ام و از ابتدا می خواستم بگویم زبان در دوران انحطاط فرهنگ و بحران تمدن به حرف تبدیل شده و مردمان زبان بکدیگر نمی فهمند . دلیلی ما ، عالم عشق و مهر و همدانسانی نیست . رابطی که مردمان باهم دارند و

۱- البته باید توجه داشته باشیم که زبان شناسی از آن حیث که عالم بمعنی جدید کلمه است به این معانی توجه ندارد و بی آنکه کاری به بحث فرهنگ و زبان داشته باشد زبان را بوجه انتزاعی - فی المثل ساختمان جمله و عبارات را - مورد مطالعه قرار می دهد .

۲- چنانکه می توانیم تمدن قریبی را از حیث معقول بودن یا سیستم عقلی عکس مربوط سازیم و حتی این سیستم را زیربنای ایدئولوژیک و متافیزیک تمدن غرب بدانیم ،

بیشتر این رابطه زبانی است، در حد مناسبات عادی و تولید و مصرف است و به این ترتیب عجیب نیست که زبان هم وسیله‌ی باشد در میان وسائل دیگر و غیر از این چه می‌تواند باشد زیرا که امروز هر چه هست وسیله است. پس زبان تبدیل می‌شود به مجموعه‌ی علائمی که برای فهمیدن امراض یکدیگر در زندگی روزمره و در معامله و مبادله اشیاء بکار می‌رود.

با توجه به عنوان مقاله حتی می‌توان زبان امروز را به عنوان وسیله هم تعریف کرد و در عین حال انحطاط آن را در متن تمدن جدید در نظر گرفت بی‌آنکه لازم باشد آن را یکی از منابع و عتبات انحطاط تمدن بدانیم.

این اصرار را از آن جهت می‌کنیم که تجربه فرهنگ به اجزاء و عناصر درست نیست و ما را به اشتباه و خطا می‌اندازد. در فرهنگ کل و جزء معنی ندارد هر جزئی که بنظر آریم تمام فرهنگ است و اجزائی که از هم جدا باشد یا کلی که بتوان اجزایش را از هم تفکیک کرد معنی ندارد پس به اعتباری می‌توانیم بگوییم بحران زبان همان بحران فرهنگ و انحطاط تمدن است و یکی نتیجه و معلول دیگری علت نیست.^۱

اشاره کردیم که زبان امروز به شیئی تبدیل شده است و این لازمه مطالعه ایزکسو است. وقتی می‌گوییم زبان وسیله تفهیم و تفاهم است زبان را مثل هر وسیله دیگری امر عرضی و بی‌اهمیت قلمداد کرده‌ایم منتهی می‌گوییم این تعریف حاصل ملاحظه و مطالعه بیطرفانه علمی است و حال آنکه این تعریف در واقع حکم ارزشی را در خود ضمیر و مستتر دارد و اگر بعضی از حوزه‌های علوم اجتماعی زبان را این چنین تعریف می‌کنند می‌شود توجه کرد و گفت که بهر حال این علوم اگر علم هم باشد مربوط به این تاریخ و در زمینه این تمدن است و همین زبانی را می‌شناید و می‌خواهد بشناسد که امروز رایج است و در صدد تحقیق درباره ذات زبان و ذات انسان نیست.

اشکالی که اینجا پیش می‌آید اینست که اگر این زبان روزمره بعنوان زبان بطور مطلق یا زبانی که در طول تاریخ بر اثر تحولات و تطورات اجتماعی دستخوش تغییر شده است بحساب آید و نام علم گفته شود که باید به‌شائلی واقفیت (که البته از نظرگاه علم، واقفیت همان امور محسوسه و پدیدارهاست) اکتفا کرد بطور ضمنی یک اصل متافیزیکی مورد قبول قرار گرفته که بموجب آن بشر چیزی جز همین گذران حیات روزمره نیست یعنی موجودی است که بدینا می‌آید، رشد می‌کند، در نظام تولید و مصرف وارد می‌شود

و رسم و راه جامعه را بادی می‌گیرد و غالباً به آن گردن می‌گذارد و بالاخره می‌میرد. پیداست که این برداشت خود نوعی متافیزیک است منتهی متافیزیکی که حاصل تفکر نیست و مناسب دورانی است که بشر دیگر فکر نمی‌کند و اگر به علم هم می‌پردازد علمی است که او را از خود نمی‌سازد و خلاصه آن علم هم فکر نمی‌کند.

این نحوه تلقی نسبت به زبان را با نوعی نومیالیسم می‌توان نزدیک دانست زیرا با این نحوه تلقی و از لحاظ نومیالیسم زبان فقط اسم و کلمه است و دلالت لفظ بر شیئی از نوع دلالت وضعی لفظی است و ارتباطی میان کلمه و شیئی وجود ندارد اما باید توجه داشت که حتی در نومیالیسمی نظیر نومیالیسم بارکلی زبان از آن جهت که باعث ایجاد مفاهیم کلی و تفکر مفهومی شده است اهمیت خود را در تاریخ و تمدن غربی حفظ می‌کند و حال آنکه از نظر گاهی که بعنوان امروز به زبان نگاه می‌کنیم و اصولاً با منظور کردن زبان فعلی کلمه و شیئی یعنی دال و مدلول، اصلاً چیزی نیستند و صرفاً موهومند.

حالا اگر قدمی فراتر گذاریم و بجای آنکه زبان را وسیله تفهیم و تفهیم بدانیم آنرا مجموعه علائم و سیستم روابط آنها بدانیم باز هم زبان را شیئی انگاشته‌ایم چه باین ترتیب هم فقط زبان موجود ارزش را منظور کرده‌ایم و حال آنکه کلام و سخن احیاناً بیان معانی ناگفته است. به عبارتی دیگر زبان واسطه میان من و حیوان و من و دیگران است و این من از آنجا که در وضع تاریخی قرار دارد آنچه می‌گوید ممکن است نو و بدیع باشد و لااقل بیان هنرمند از این قبیل است.

در اینجا می‌توان ایراد کرد که حتی هنرمندی که باربان هر کار ندارد از زبان موجود مدد می‌گیرد؛ این راست است اما این زبان موجود فقط کلماتی نیست که در کتابهای لغت آمده است بلکه زبان در صورت جمله و عبارت، زبان می‌شود و بسیاری از اجزاء جمله مثل قید و ضمیر و ... وقتی معنی پیدا می‌کند که کسی آنرا نگوید. مثال بزنیم:

۱- حتی وقتی مناسبات تولیدی را زیر بنای جامعه و تمدن بدانیم آن مناسبات با زبان معنی پیدا می‌کند و از این جهت نمی‌توان انحطاط زبان را معلول مناسبات تاریخی تولیدی دانست و البته قول اینکه انحطاط زبان باعث و علت بحران تمدن شده است بهمان اندازه قول اول نابجا و بی‌مورد است.

چهارم نثر ریشه کلام کلام ریشه کلام ریشه کلام چهارم

ضمیر شخصی «من» در هر زبانی هست اما لفظ «من» تا کسی آنرا بکار نبرده است چیزی نیست و معنایی ندارد. شخص یا گفتن من و بیان چیزی که اصیل است، در عین ابداع خود را نیز متحقق می‌کند یعنی به «من» معنایی میدهد حالا اگر اشخاصی کلمه «من» را صرفاً بکار می‌برند و بیان معنایی نمی‌کنند دلیلش اینست که اینها کسانی هستند که در متواله اشیاء می‌گنجد و «شخص من» آنها بواسطه کار و شغل و خوردن و پوشیدن و سکنی گزیدن در محل خاصی است و در واقع وقتی انسان برده است و زبان به کلمات و سیستم کلمات مبدل شده است بحث کردن از زبان اصیل و کلام بدیع مشکل است. با اینهمه نباید گمان کرد که مرگ انسان و همراه آن مرگ زبان به این علت است که سیستم اصالت دارد؛ البته در تمدن امروز وجود سیستم‌ها را نمی‌توان انکار کرد و در هر سیستمی شخصی (حتی اگر این شخص بصورت مجهول هم بیان شود) محور و بی‌اثر و در حکم «نیست» است مع هذا تصدیق سیستم مربوط به مرگ انسان است والا انسانی که از اصیل خود دور نیفتاده است در درون هیچ سیستمی نمی‌گنجد و به این جهت استروکتورالیسم را بخاطر قول به اصالت سیستم و صرف توجه به سیستم کلام لفظی می‌توان یکی از بناهای زبانی عصر و تاریخ فعلی شمرد که بنام علم حرف می‌زنند.

باینهمه در این معنی بحثی نیست که زبان یا استفاده از علائم و کلمات متحقق می‌شود اما چنانکه گفتیم علائم و مجموع آنها و حتی سیستم روابطی که آنها را بهم می‌پیوندند برای بیان زبان کافی نیست. زبان وقتی هست که کسی سخن بگوید و دیگری آنرا در یابد و وقتی کسی سخن می‌گوید پیدا است که در باره کسی یا چیزی می‌گوید و گرنه کلمات نامربوط بی‌معنی که راجع به چیزی نباشد کلام و سخن نیست به بیان دیگر زبان همان تشکر است و تشکر همیشه معنایی دارد و بقول هوسرل علائم زبانی يك منظور آینده‌آمی دارد و يك منظور واقعی؛ معنی ابدال التفات به واقعیت و امر انضمامی دارد که علامت، دال بر آنست. پس زبان، شیئی یا ناتی از اشیاء نیست و سوژکتیو هم نمی‌تواند باشد بلکه علائم زبان استعلائی^۱ دارند و فعل این استعلا هر زبان باین جمله است، حتی وقتی کلمه‌یی را هم ادا می‌کنیم این کلمه عین همان شیئی مدلول نیست و مدلول نیز بدون کلمه معنایی ندارد حالا بیهوده بحث نکنیم که تعلق فلان کلمه به فلان شیئی چراست و دلالت لفظ بر معنی چگونه است.

شپوشگاه علوم انسانی و
پرتال جامع علوم انسانی

نیاحتیایی که در این زمینه شده و آرنی که اظهار گردیده است هیچ چیز را روشن نمی کند شاید این پرسش بیشتر روشنگر باشد که چگونه گاهی کلمات و عبارات منظور واقعی خود را از دست می دهد. گفتم که زبان واسطه میان من و دیگران و من و جهان است اما واسطه ای که می تواند عین اتحاد شخصی با جهان و با دیگران باشد. وقتی من طبیعت از هم جدا بود (مراد از من طبیعت معانی مصطلح امروزی آنها نیست) و بی حکایت و شکایت جدایی نمی کرد و مرد و زن از تفریش نتانیده بودند زبان بیان این اتحاد بود. نگوییم سبویلیا فاضله در این میان ایجاد می کردند. زبان سبویلیک قدیم که از دست رفته است مربوط به تخیل ابدایی است که ذاتاً با تخیل امروزی که متعلق بحث روان شناسی رسی است و غالباً از آن وهم و خیال پردازی مراد می شود فرق دارد این خیال یک فانتزی ساده یا جگانه است، دیگر تخیل، نفوذ در واقعیت و با دراصل نیست بلکه این خائیا و صور جزئی هستند که جای واقع و انتضایی را گرفته اند.

در آغاز دوره فلسفه یونانی یعنی با ظهور سقراط و افلاطون و ارسطو بود که این مشکل دلالت الفاظ بر معانی پیش آمد و طرح منطقی ریخته شد و باز هم تا آغاز دوره جدید، جدایی کتونی میان علامت و چیزی که علامت شخصی آن بود وجود نداشت یعنی وقتی سخن گفته می شد می دانستند راجع به چه چیز حرف می زنند یا لا اقل خیال می کردند که این را می دانند یعنی این تردید و بالاتر از آن، بدبینی و بدگمانی نسبت به زبان وجود نداشت خدا و معانی و مفاهیم خبر و شر و آثار هنری معانی صریح و قاطع داشت اما در روزگار ما بسیاری از این معانی بی معنی شده است و دیگر کلماتی مثل زبان و مکان، محسوس و معنوی و ذهنی و خارجی و حتی علم معانی صریحی ندارند و در واقع نمی دانیم مدلولشان چیست.

هبوط بشر

از هنگامیکه زمان و مکان مطلق نیوتونی و فضای سه بعدی اقلیدسی اعتبار خود را از دست داد و زمان - مکان (جای - گاه) و فضای چهار بعدی اینشتینی مقبول افتاد چنانچه هر چند نیز از بین رفت یا دستخوش دگرگونی شد و از آنجا که جز امر محسوس و انتزاعی دیگر چیزی نبود و امر جوهری بی اعتبار و نرود شد، در زندگی روزمره و حتی در هنر هم مناظ امر محسوس و انتزاعی قرار

گرفت و به این ترتیب ایمان و یقین از میان رفت یعنی یکبار دیگر بشر هبوط کرد. در چنین وضعی بجای قاعده قدیم که اصل امور را مقس و احیاناً الهی و بی چون و چرا و یقین می دانستند، تولید و بازده و قدرت پول و نشانیت قاعده و مرجع شد و عقل بشر اصالت پیدا کرد. مناظ و علاظ و منادی حقیقت شد و این منام غفلت آدمی بود از اینکه افتاده در جهان و تنها و مخوف برگ و عدم است و عجب اینست که این دامچه در تاریخی اظهار شد که انسان بر حلقه هبوط مجدد نزدیکتر بود و هر چه نزدیکتر شد در این دامچه بیشتر اصرار ورزید. و حال ما بشری هستیم مدعی عظمت و حتی الوهیت و ناسخ «مطلق» و با اینهمه اسیر و برده زمان. ما بشری هستیم که مطلقهای قدیم را انکار می کنیم اما زبان و علم و منطق و مفاهیم آرا مطلق می انگاریم و در بنام این مطلق از تفکر استعنا می کنیم و آخر الامر ما بشری هستیم گمشده در بازار تولید و مصرف و تبلیغات و حرف و قال و مقال. حریفانه مصرف می کنیم بی آنکه بدانیم چه چیزی را مصرف می کنیم و آیا به آن احتیاج داریم یا نداریم. قاعده قدیم دیگر فراموش شده است و شاخه هایی که در متن تمدن جدید جای قاعده قدیم را گرفته، از نظر پنهان است اما بنده زبان و وسیله تصاویر و کلمات ما را آنگنانکه بازار مصرف می خواهد، می پرورد.

گفتم که زبان، گشتن چیزی، به کسی یا در باب چیزی است و وقتی زبان دیگر مضمونی نداشته باشد فقط به گشتار و حرف تبدیل می شود آنچه گشتار صرف و نه گشتن چیزی به کسی. و در این صورت است که از تفاهم و همزمانی نمی توان دم زد.

چگونه است که ما در عصر وسائل ارتباط جمعی (راديو، تلويزيون، سینما و روزنامه...) می بینیم که زبان که تنها تأثیر خود را از دست نداده است و حتی شاید یکی از وسایل بسیار مؤثری است (اینجا روی وسیله تأکید می کنیم و البته نگران بیشتر فونکسیون زبان است) که در نکان کردن مردم و با آوردن آنها موافق مقتضیات جامعه

۱ - از میان روان شناسان و حوزه های روان شناسی شاید فروید و متاپسیکولوژی او گامی برای اعاده حیثیت در تخیل برداشته اند چنانکه مطابق رأی فروید تخیل به رؤیای بیداری تبدیل شده است باین معنی که خیال چون یاد گذشته قبل از نمدن است و تمدن بوجود نمی آید و توسعه نمی یابد مگر با از میان بردن وحدت اصلی و قدیم اصل لذت و اصل واقعیت) باید در ناخود آگاهی بباند.

مصرف و موافق مد روز دست اندرکار است.

زبان امروز بیک قدرت تبدیل شده است و نمی توان گفت که در اختیار صاحبان قدرت است^۱ بخصوص که مورد اعمال سلب قوه تفکر است و در این مورد میان مردم عادی و ارباب قدرت هم تفاوتی نیست. این زبان آدمیانی را پرورش میدهد که خاصه آنها فکر نکردن و شتابزدگی و انهماک در مصرف یا حشرت محرومیت از مصرف است.

پس این زبان خالی از معنای امروز را که تا این اندازه قدرت هم دارد چگونه باید توجه کرد؟

زبان امروز تفسیر صورتهای خیالی است. ما دیگر با امور واقعی سروکار نداریم و صورتهای خیالی و عوالم را مصرف می کنیم. به عبارت دیگر بسیاری چیزها که در زندگی ما مطلوب و خواستی است به اصطلاح مطلوب لداته نیست بلکه مطلوب غیره است یعنی باین صورتهای خیالی، مطلوب می شود؛ بدون این صورتهای، اشیاء چیزی نیستند که بدرد ما بخورند یعنی اصلاً کالا نیستند اینها بدون تبلیغ آنچه هستند نخواهند بود یا بهتر بگویم جز آنچه هستند نخواهند بود.

ساختن و پرداختن این صور خیالی از طریق تبلیغ، ظاهراً محدود بپیچ حدی نیست و وقتی اصل و قاعده در نحوه تفکر و زبان و بیان یک تمدن از میان رفت و قاعده کوچکی جانشین آن شد هر گونه تعبیر و تفسیری مجاز می شود و کلمات و بخصوص تصاویر معانی دو پهلوی و چند پهلوی پیدا میکند و کار بجایی می کشد که دیگر نهجای تفاهم می ماند و نه سوء تفاهم. وقتی باید قبول کرده که سعادت در مصرف فلان وسیله آسیر خانه است دیگر چه گفته بی را میتوان بی معنی خواند؟ مگر بی معنی تر از این چیزی وجود دارد که بگوئیم مثلاً فلان اتومبیل یا بخاری یا صابون و آب گرم کن را بخرید تا خوشبخت شوید؟ گرفتاری اینست که همه ما میپل بوکن اینگونه مطالب را تصدیق می کنیم اما در عین حال معیشت ما سخت بسته و تابع این میمالات است. ما از تبلیغ و تبلیغات و اعلانات اظهار بیزاری می کنیم اما تبلیغ اثر خود را می کند (باز می بینیم که چگونه نظر و عمل از هم جدا شده است که اینهم نشانه بی صورتی از انحطاط زبان است) و این تأثیر از طریق غیر مستقیم است چه ما مخاطب هیچیک از گفتمانهای تبلیغاتی نیستیم و اصولاً از نظرگاه تبلیغات، شخص وجود ندارد و این مصرف کنندگان منحرف هستند که بطور تصادفی دستخوش سیل گفتمانهای تو خالی آگهیها و اعلانات می شوند.

پس مسأله نباید به اینصورت مطرح شود که ما چگونه زبان فعلی را درمی یابیم؛ در واقع مسأله تفاهم و همزبانی

مطرح نیست بلکه بحث بر سر تأثیر الفاظ و صورتهای خیالی است یعنی زبان ساخت^۲ تصانی بشر، زبان خور و خواب و خشم و شهوت و لذت و بالاخره زبان تولید و مصرف. راز این تأثیر را روانشناسی جدید در فراشدهای^۳ روانی نظیر همانند شدن و فرافکنی^۴ و انتقال^۵ مینداند که مقتضیات حیات روحی بشر در این تاریخ است و انگیزی می توان گفت که زبان امروز که همراه با صور خیالی است پراز ایهام و بیچیدگی است و خاصه آن هم همین است چنانکه بسیاری از گفتمانها و بخصوص آگهیهای تجاری و تبلیغاتی برای گویندگان و نر دهندگان آنها هم معنای محصلی ندارد و جهت وجودیش نیز عمیل ذاتی افراد و اشخاص نیست بلکه مبنای آن را در ایدئولوژیهای اجتماعی و اقتصادی باید جست و این ایدئولوژیها که بدون زبان تحقق نمی یابد، قدرت خود را از طریق آن اعمال می کند.

در میان حرف و تصویر

تاکنون چندین بار به اهمیت صورتهای خیالی در زبان امروز اشاره کرده ایم، حالا ببینیم که این صورتهای خیالی یا زبان جدید ارتباطی دارد و چگونه جای مضمون واقعی زبان قدیم را می گیرد.

فهم این امر با توجه به نحوه تفکر علمی جدید و احاطت دادن به بدنهها و وسیر تکنولوژی و اختراعات امروز و بخصوص اشاعه روزنامه و سینما و تلویزیون چندان دشوار نیست. اما این تصاویر که دنیای ما را پر کرده است بدون تعبیر و تفسیر لفظی ارزش ندارد و ارزش الفاظ هم بسته بوجود این تصاویر است زیرا تصاویر اگر بعنوان صرف تصویر منظور شود بوجه مختلف قابل تعبیر و تفسیر است اما از آنجاکه اقتضای وجود آنها با اقتضای تمدن فعلی بهم گسسته است و زبان نیز ناگزیر از این اقتضا تبعیت می کند تفسیری که از تصاویر میکنند گرافه و دلخواه نیست بلکه می توان گفت این تفسیر به تبع تصاویر و علائم است و بالعکس اینجاست که بیسنده تصویر و شنونده تعبیر لفظی، دیگر کمتر امکان تفسیر می یابد و اگر هم بررسی در این باب نکند

۱ - از لحاظ جامعه شناسی یا به اعتباری از اعتبارات علمی می توان زبان را در اختیار قدرت یا وسیله میل به قدرت و استقرار و حفظ قدرت دانست.

- ۲ - Dimension
- ۳ - Processus
- ۴ - Projection
- ۵ - Transfert

خلاف آمد عادت است و آنرا بجزئی نمی گیرند. معنی این امر تنها آن نیست که زبان، زبان تصویر است و تصویر باین زبان احتیاج دارد بلکه اقتضای انحطاط زبان باقتضای معنی بشر یکی می شود.

البته پیداست که رابطه تصویر و بیان همیشه و همه جا یکسان نیست. هر جا متن و گفتار بهم است تصویر کیهیت می شود و برعکس درجایی ممکن است تصویر آنقدر منحص باشد که حاجت به تعبیر لفظی نداشته باشد و ایتر در تأثیر مخصوصاً در کمندی خوب می توانیم دراییم. یعنی از کمندیها خوب باین نحوه ارتباط آشنایی دارد و وقتی در کار خود موفق هستند که این ضابطه را مراعات کنند. اگر بخواهیم این مطلب کلی را بر موارد آن اطلاق کنیم می بینیم در مطبوعات قدیم که می بایست بنیان ایدئولوژیک تازه را تحکیم کنند و رسوخ دهند تصویر چندان اهمیت نداشت اما وسیله ارتباط جمعی امروز و مثل اعلامی این وسایل دیگر روزنامه نیست بلکه تلویزیون است ولی همان روزنامه نیز صورتی دیگر پیدا کرده و با تلویزیون و سینما همراه و هماهنگ شده است تا آنجا که می توان گفت بشر در میان تصویر و حرف گم شده و از طریق روزنامه و رادیو و سینما و تلویزیون بزرگ تمدن است و اینها هستند که راه و روش زندگی او را تعیین می کنند و او که ناهسانی دارد و نه پناهی فقط گاهی احساس غربت و تنهایی در دنیای و انسا می کند. در حقیقت هم زبان امروز بیان هیچ ایمان و یقینی نمی کند حتی منون مقدس و کتب آسمانی هم با زبان متداول امروزی مورد تفسیر قرار می گیرد (نمونه اش تفسیری است که بعضی از ارباب دین درباره آیات قرآنی و اخبار از تحریفها و غیر پناه کرده اند.)

و از این طریق بقیمی بودنشان منتفی می شود. پس ایمان و یقین را در کجا باید جست یا عبارت دیگر بشر چگونه می تواند زبان از دست رفته را بازیابد؟ به این سؤالی جوانی نمی توان داد ولی بیرحال کسانی هستند که بی توجه به امر اساسی که انحطاط زبان بدان مربوط است از اصطلاح زبان بعد صرف و نحو و معانی و بیان و تقلید از منون کلاسیک دم میزنند. با توصیه و اصرار می کنند که زبان را از افواه عام بگیریم و تنها راه نجات زبان را همین می دانند. باید به خوش باوریشان حد برد. در مقابل انسان که حقیقت زبان را در خود زبان آینه آنکه بیان شده است می داند گروه دیگری هستند که زبان را امر بی اهمیت و عرضی تلقی میکنند و آنرا چندان قابل اعتنا نمی شمارند و این وضع کسانی است که زبان را فی المثل از نظر گاه تئوری اخبار (Information) می بینند و آنرا تابع نظم و قاعده عاشینی می دانند. اینان

گاهی مدعی می شوند که با کمک این قواعد ماشینی فلاکیایی برای تبعات ادبی و حتی تشخیص صحت انتصاب يك شعر، بطلان شاعر بدست می دهند یعنی با شمردن کلمات و با توجه بتکرار الفاظ خاص شاعر، راز شاعری او را کشف می کنند و با قطع و یقین یا با احتمال ۵۵ درصد (!) حکم می کنند هر شعری که نسبت فلان کلماتش به پیمان کلمات ۴ باشد از حافظ است و نسبت ۳ رادر شعر سعادی و ۷ رادر شعر فردوسی باید ملاک قرار داد.

زبانی که حقایق اولین و آخرین بواسطه آن آشکار شده است و می شود به چنین روزگاری افتاده است و در چنین احوالی چگونه فرهنگ و نمک و زبان دستخوش انحطاط نشود؟

تمدن معاصر، بشر را به انحطاط سوق میدهد و متفکرانی هم که خواسته اند این تمدن را درهم شکنند و دنیای عدم تقاضم و از خود بیگانگی بشر را از میان ببرند نه تنها توفیقی نداشته اند بلکه احیاناً و عاقبت الامر خوششان در مسیر همین تمدن افتاده اند. از زمان آنها تا امروز هم وضع این تمدن اگر ثابت نشده است مناسبانش تصریح شده و روابط خارجی و معانی از طریق تولید و تکنیک و مؤسسات و ایدئولوژیها، آهیم بوسیله زبان و حرف، ذات رابطه اصل انسانی را بیشتر مکتوم و پوشیده داشته است و تعبیری ندارد اگر خود این روابط و ایدئولوژیها و . . . هم یکی یکی یا روییم و باهم اعتبار خود را از دست داده اند و می دهند. این دنیا دیگر دنیای امسور بی اعتبار است منتهی همین امور بی اعتبار بالاترین اعتبارها را دارد و دیده ایم همین زبانی که به حرف تبدیل شده است و وسیله است برای برگردن خلاء عدم تقاضم و دوریها افتاده و وسیله ایست و انجمنها و مجالس و انجمنها مخصوصاً و تنهاییها. در مجامع و مجالس و انجمنها اشخاص معمولاً حرف می زنند برای اینکه چیزی گفته باشند و این امر گاهی به بر حرفیها و حتی به چون بر حرفی تبدیل می شود. دیگر اهمیت ندارد که چگونه می گوئیم. نظام تمدن جدید نیز، وسایل و شاخه هاییکه دارد و از طریق مجراهایی که این شاخه ها حرفها و گفتارهای خود را اشاعه می دهد، امکان بر حرفی و قیل و قال را بیشتر می کند چه مدام سرگرمیهای تازه ای با عرضه کردن کالاهای جدید ندارد می بیند.

بشر تحت استیلای تمدن جدید فقط آزادیش را در معرفت می یابد. این قلمروی اختیار اوست و اما در عین این اختیار، در اختیار ناتوان است و تنها در حرت اختیار برای انسان راهی که در واقع غفلت از اسارت است به بر حرفی و بیگویی

می بردارد. و شخص خود را در این مییابد که برای خود می خورد و می پوشد و دنبال لذت می رود.
آزادی او در واقع با این توهّم توجه می شود که آنچه او بدنبالش می رود و بدست می آورد و مصرف می کند حوائج ذاتی اوست و تاجیهان بوده و هست احتیاجات بشر همین ها خواهد بود.

به این ترتیب پسکولوژیسم، ایدئولوژی شخص و آزادی بشر امروز می شود و این پسکولوژیسم (اصالت روان شناسی) و همزاد آن نومیالیسم جدید اتفاقاً مناسب وضعی است که در آن افراد از هم دور افتاده اند و همسنگی و دل بستگی میانشان نیست یا کم است، مهر و عشق از میان رفته است، حوائج مفرق اند و پیریشان و گروه بندیها مبنی و اساس بیولوژیست پیدا کرده، مگر نه اینست که همدجا از گروههای جوانان، زنان و پسران حرف زنند و بعد یک جنبه تصنعی اجتماعی هم به آن منضم می کنند باین معنی که حقوق و تکالیفی برای آنها قائل می شوند؟ این نیز باعث می شود که از طریق حرف و زبان بیوند سطحی و تصنعی میان آنها بوجود آید. مطبوعات اختصاصی جوانان و زنان و بخصوص وضع زن در تمدن کنونی گواهی این امر است.

خلاصه کنیم: جهان ما حیان اشیاء پیچیده در صورتهای خالی است و همین جهان است که در زمان ما اصالت دارد. ما بی بند این صور خیالی و تفسیر لفظی آنها با حیان رابطهای نمی توانیم داشته باشیم. اشیاء بی شمارند و تفسیر و تعبیرشان بی قاعده است و بشر نیز که بصورت عاشق تولید کننده و مصرف کننده و بالتبع بصورت شیئی درآمده است ارزش و اعتبارش را در جهان اشیاء و از روی بلاک و ضابطه جهان اشیاء بدست می آورد. پس در واقع میان این اشیاء متحرکه که صورت بشری دارند با ساده لوحیها و شوخیهای جنسی شان، تقریحات و وقت گذرانیهایشان چگونه هم تالی تواند بود و چون نیست از حقیقت و معنی هم نمی توان چیزی زد. در چنین جهانی زبان هم غایب محض یا مجموعه کلمات است. آیا قاعده ای هست که به این کلمات معنی بدهد؟ تمدن جدید برخلاف تمدنهای قبلی که قاعده و اصلی داشت دیگر اساسی و اصلی ندارد اما در داخل سیستم خود شاخه ها و وسائل دارد که استیلای خود را حفظ می کند و مانع پیداشدن خود آگاهی و پریش دربارہ قدرت مخنی و ناپیدای تمدن می شود. از چه طریق؟ از طریق حرف. مگر نه اینست که روزنامه

ورادید و سینما و تلویزیون مقام بزرگی در روابط و مناسبات دنیای امروز دارند تا آنجا که به اعتباری می توان زمانه را زمانه این وسائل خواند؟ این وسائل اطلاعات و افکار و حتی ایدئولوژیها را نشر می دهد اما این اطلاعات بجای اینکه ما را در فهم تمدن مدد رساند بیشتر در غفلت راسخ می سازد حتی قوائد جزئی تمدن فعلی را نیز مکتوم می دارد تا مرجع و منشأ حرفیاهم معلوم نباشد یعنی حتی کسی نبرد که فونکسیون تلویزیون در دنیای ما چیست و پیداست که در این ایام و تیرگی تأثیر حرفها و گفتارها هم بیشتر می شود. اینجاست که می توان فقط برای توصیف تمدن فعلی قول استروکنورالیستها را درباره سیستمها پذیرفت اما سیستمیایی که در زیر حرفهای تو خالی و بی معنی که در واقع برای وضوح و ابهام هم هستند پوشیده است، حرفها را می شنویم و از منشا آنها خبری نداریم. اگر بخواهیم موافق طرحی که تا حالا عرضه کرده ایم نتیجه بگیریم باید بگوییم مطالعه جنسی درباره زبان، مطالعه درباره تمدن است و مطالعه در تمدن هم جدا از رسیدگی به امر زبان نیست. مطالعات علمی که بطور قراردادی زبان را جدا از تمدن ملحوظ می دارد و با چنانکه در جامعه شناسی زبان می بینیم به چگونگی تغییر و تحول معنی ظاهری کلمات و عبارات و نحوه ادا و بیان آنها می بردارد، فقط می تواند راهنما و مددگار این تحقیق جدی باشد و مگر نه تحقیق درباره ذات زبان را نمی شود در این حدهای انتزاعی گنجاند. طرح مسأله زبان همان پریش از ذات بشر است و پژوهش درباره بشر از پژوهش در زبان او منفاک نیست.

یک چنین پژوهشی است که بنا امکان می دهد اساس علم و ماهیت آن و ذات تمدن را دریابیم و نحوه تفکر یا اعراض از تفکر و غفلت را که وضع بشر امروزی است درک کنیم. البته گفتا به بررسی زبان بعمورتی که هست ما را بجایی نمی رساند. آنچه را که می توانیم در این گمان کنیم که بحث و فحش و انتقاد هنر معاصر می تواند ما را از سرگردانی نجات دهد، در اشتباهیم. بازایی که دیگر مضمون خود را از دست داده و بیان کننده افکار و احوال نیست - و اگر به بیان افکار گذشته هم بپردازد ماهیت آنرا در زبان روزمره قلب می کند و نابود می سازد - بحث و فحش عام هیچ وبی ارزش می شود.
آیا همه راهها بسته است و انسانیت دیگر آینده بی ندارد؟ و آیا نمی شود عالی و آدمی از نو ساخت؟ چه کسی به این سوأل، پاسخ می دهد؟